

فصل دهم

بنیادگرایی دینی

خاستگاه و رشد بازگشت به اصول - مضامین اصلی خانواده بنیادگرایی ها بنیادگرایی در قرن بیست و یکم

خاستگاه و رشد

کلمه "بنیادگرایی"^۱ برگرفته از کلمه لاتینی "fundamentum" به معنای شالوده و اساس است. این واژه برای نخستین بار در مباحثاتی در درون مذهب پروتستان امریکایی، در اوایل قرن بیستم به کار رفت. بین سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۵، پروتستان‌های کلیسای انجیلی^۲ یک رشته جزوات را تحت عنوان **مبانی**^۳ منتشر کردند و طی آن به تأیید خطاناپذیری یا حقیقتِ نصّ کتاب مقدّس در برابر تفسیرهای جدید از مسیحیت، پرداختند. با این حال، واژه بنیادگرایی (به صفحه ۵۱۰ مراجعه شود) در کاربُرد معاصر آن، مرتبط با تمامی ادیان بزرگ جهان است - اسلام، یهود، هندویسم، آیین سیک و آیین بودا، و نیز مسیحیت - و به عنوان نوعی حرکت یا طرح دینی-سیاسی به شمار می‌آید، نه یک ادعای محض حقیقتِ نصّ متون کتاب‌های مقدّس (هر چند که این معنا نیز به صورت یک ویژگی برخی شکل‌های بنیادگرایی باقی می‌ماند).

1. fundamentalism

2. evangelical protestants

3. the Fundamentals

واژه بنیادگرایی یک واژه بحث‌انگیز است. از نگاه عده زیادی، این واژه به معنای سرکوب و عدم تساهل بوده و دشمن ارزش‌های لیبرالیستی و آزادی شخصی است. با فروپاشی کمونیسم، دیدگاه مزبور تقویت شد و بسیاری از افراد را در غرب پیشرفته ترغیب کرد تا باور کنند که بنیادگرایی دینی، و به ویژه بنیادگرایی اسلامی، جایگزین مارکسیسم به عنوان خطر اصلی برای نظم جهان شده است. لذا پایان یافتن [عصر] جنگ سرد^۱ موجب یک "برخورد تمدن‌ها" در سطح جهانی شد (هانتینگتون، ۱۹۹۳)^۲. چون بنیادگرایی را تداعی‌کنندهٔ نرمش‌ناپذیری، جزم‌اندیشی و اقتدارگرایی دانسته‌اند، لذا بسیاری از آن کسانی که به عنوان بنیادگرا^۳ طبقه‌بندی شده‌اند، این واژه را به لحاظ مفهوم ساده‌انگارانه یا تحقیرآمیز آن، مردود می‌شمارند. اما برخلاف واژگان جایگزین آن، مانند "سنت‌گرایی"، "محافظه‌کاری"، "درست آیینی"^۴ و "احیاگری"^۵، واژه بنیادگرایی از این امتیاز برخوردار است که بیانگر ماهیت مشخص پدیده سیاسی است.

جوششی که در بنیادگرایی دینی در دهه‌های پایانی قرن بیستم صورت گرفت باعث حیرت هواداران به اصطلاح نظریه غیرمذهبی کردن^۶ (این اعتقاد که نوسازی، و به ویژه صنعتی کردن، همواره همراه با پیروزی عقل بر دین است و ارزش‌های معنوی جای خود را به ارزش‌های مادی می‌دهند) شد. در بسیاری از نقاط جهان، چنین می‌نماید که جنبش‌های دینی از توانمندی تازه‌ای برخوردار شده‌اند. افزون بر آن، این احیاگری دینی در کسوت بنیادگرایانه‌اش، یک شکل سیاسی آشکار را به خود گرفته است. این ادعا که بنیادگرایی دینی را باید به نوبه خود، یک ایده‌نولوژی به شمار آورد، بر این باور استوار است که دین پیوندی ناگسستنی با قانون و سیاست دارد، و بازتاب آن در تلاش‌هایی است در راستای تجدید حیات و بازسازی کامل جامعه.

با این که بنیادگرایی دینی بر گذشته‌نگری تأکید می‌ورزد و آشکارا با نوگرایی می‌ستیزد، اما به همان اندازه نوگرایی، خود، مخلوق دنیای نوین است. در واقع، اکثر مفسران، بنیادگرایی را به عنوان یک پدیده نوین به شمار آورده و انکار می‌کنند که

۱. از ۱۹۸۵ (و عملاً از ۱۹۹۱ که اتحاد شوروی فروپاشید). م.

۲. ترجمه فارسی این اثر، موجود است. (نک: برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ساموئل پی. هانتینگتون،

ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، تهران، ۱۳۷۸، دفتر پژوهش‌های فرهنگی). م.

3. fundamentalist

4. "orthodoxy"

5. "revitalism"

6. secularisation

بنیادگرایی نیز دارای قرینه‌های تاریخی است. استثناهای احتمالی آن، مشتمل است بر توماس مونترس^۱ (۱۴۸۹-۱۵۲۵)، واعظ و آناپتیست^۲ آلمانی، که جنگ‌های دهقانی را رهبری کرد^۳، و ژان کالون (۱۵۰۹-۱۵۶۴)، اصلاحگر فرانسوی، که یک حکومت دینی را در ژنو برقرار کرد و این حکومت به کالون امکان می‌داد تا تقریباً تمامی امور شهر را اداره کند.^۴ به همان ترتیب، پیوریتن‌ها نیز نقشی مهمی را در شروع انقلاب انگلستان در قرن هفدهم^۵، به عهده داشتند، و علاقه^۶ "این دنیایی" [دُنیوی] خود را به ایجاد یک نظام سیاسی و اجتماعی جدید، از طریق مهاجرت به امریکا با کشتی و ایجاد ایالت "نیوانگلند" ابراز کردند.^۶

آنچه که بنیادگرایی‌هایی را که به ناگه در اواخر قرن بیستم ظاهر شده‌اند، بی‌نظیر می‌سازد، رابطه مبهم آنها با فرایند نوگرایی است. بنیادگرایی دینی با این حقیقت توصیف می‌شود که موجد طغیانی علیه نوگرایی است، اما ضمناً از بسیاری از حربه‌ها، عقاید و روح دنیای نوین بهره می‌گیرد. بنیادگرایی دینی ضمن آن که از انحطاط و فساد جامعه معاصر انتقاد می‌کند، اما فن‌آوری معاصر، ارتباطات الکترونیکی، دستگاه دولت نوین، و حتی گاهی نیز موشک‌های اتمی را پذیرا می‌شود. این بنیادگرایی دینی، به گفته

1. Thomas Mntzer

۲. (Anabaptist؛ نوتعمید یافته)؛ فرقه‌ای در مذهب پروتستان است که در سال ۱۵۲۰ به وجود آمد. پیروان این فرقه که به نص کتاب مقدس معتقدند و فقط سیره حضرت عیسی را الگوی خود قرار داده‌اند، می‌گویند که غسل تعمید یک کودک مسیحی، کردار درستی نیست زیرا کودک قادر نیست خوب و بد را از هم تمیز دهد. از این رو، پیشنهاد کرده‌اند که هر فرد مسیحی که می‌خواهد به راستی پیرو حضرت عیسی و تعالیم او باشد، باید از نو غسل تعمید داده شود. اینان خواستار اصلاحات اجتماعی و اقتصادی هستند و به جدایی کامل دین از کلیسا اعتقاد دارند. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صفحات ۴۵۶-۴۵۷). م.

۳. مونترس در مقام یک کشیش پروتستان مذهب آلمانی، طغیان دهقانان علیه اشراف را در "تورینگیا" رهبری کرد، اما در سال ۱۵۲۵ شکست خورد، اسیر شده و او را گردن زدند. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحه ۱۱۱). م.

۴. (Jean Calvin)، واعظ پروتستان مذهب فرانسوی که از کشور خود گریخته و به ژنو آمده بود. در اثر تلاش‌های کالون، یک اجتماع در جامعه ژنو به وجود آمد که نظام نوینی را در تعلیم و تربیت بنا نهاد و حیات تازه‌ای به کلیسا بخشید. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صفحات ۴۵۳-۴۵۴). م.

۵. انقلاب ۱۶۸۸-۱۶۸۹ انگلستان که به خلع جیمز دوم و سلطنت مشترک ویلیام و میری انجامید. م.

۶. پیوریتن‌ها (Puritans) یا "پاک‌دینان"، فرقه‌ای در مذهب پروتستان که خواستار پاکسازی کلیسای انگلستان (آنگلیکن) از عناصر و افکار کلیسای کاتولیک رُم بودند. در دوران سلطنت چارلز اول و سیاست شدت عمل او در مورد پیوریتن‌ها (در فاصله سال‌های ۱۶۲۹ تا ۱۶۴۰) تعداد زیادی از آنان به امریکا مهاجرت کردند و کلیسای پیوریتن را در آنجا دایر نمودند. (نک: تاریخ جامع ادیان، پیشین، صفحات ۴۵۸-۴۵۹). م.

بهیخو پارخ^۱ (۱۹۹۴)، یک "فرزند نامشروع نوگرایی" است. علی‌جوش بنیادگرایی [در دهه‌های پایانی قرن بیستم] را با دشواری می‌توان عمومیّت داد، زیرا در نقاط مختلف جهان، شکل‌های آیینی متفاوت به خود گرفته و ویژگی‌های ایده‌نولوژیکی متناقض را به نمایش گذاشته است. با این وصف، آنچه که روشن است، این است که بنیادگرایی از جوامعی بر می‌خیزد که عمیقاً دچار گرفتاری هستند، به ویژه آن جوامعی که دستخوش یک بحران هویت واقعی یا تصویری می‌باشند. از میان عواملی که به چنین بحران‌هایی در اواخر قرن بیستم دامن زده‌اند، چهار عامل آن به طرز خاصی با بنیادگرایی دینی مرتبط است: روند غیرمذهبی کردن، عصر پسااستعمار، شکست سوسیالیسم انقلابی، و روند جهانی کردن.

روند غیرمذهبی کردن - جایگزین شدن عقاید و ارزش‌های دینی با بسط عقاید و ارزش‌های مادی یا عقل‌گرایانه - در امر انحطاط دین سنتی و تضعیف آنچه که "بافت اخلاقی"^۲ جامعه نامیده می‌شود، مؤثر بوده است. بنیادگرایی در این مفهوم، نمادی از یک اعتراض اخلاقی به سقوط اخلاق و رواج تزویر است؛ و این هدف را پی می‌گیرد که نظم "درست" را احیا کرده و پیوند میان دنیای انسان و دنیای الهی را از نو برقرار سازد. وجود یک چنین محافظه‌کاری اخلاقی را می‌توان در به اصطلاح راست‌نوی مسیحی^۳ در ایالات متحده کاملاً مشاهده کرد. این محافظه‌کاری اخلاقی، از دهه ۱۹۷۰ به بعد، خوش درخشیده و یک عنصر مهم در بنیادگرایی اسلامی در کشورهای مانند ایران، مصر، ترکیه، پاکستان و افغانستان است. تأثیر عصر پسااستعمار از این جهت است که به فهم این موضوع کمک می‌کند که گرچه بنیادگرایی را می‌توان در سراسر کره زمین یافت، اما چرا توانمندترین و اثرگذارترین جلوه‌های آن در کشورهای در حال رشد مشاهده شده است. بنیادگرایی دینی به عنوان واکنشی در برابر نوگرایی عصر پسااستعمار، از این امتیاز برخوردار است که شالوده‌ای بومی و نهایتاً غیر غربی را برای بازسازی ملی عرضه می‌کند. در این زمینه، اسلام سیاسی از اهمیت خاصی برخوردار بوده است، به ویژه در طول "انقلاب اسلامی" ایران در سال ۱۹۷۹ [۱۳۵۷ خورشیدی]، یعنی هنگامی که این بنیادگرایی برای تبیین غرب‌ستیزی به طور کلی، و به ویژه خصومت با ایالات متحده به عنوان "شیطان بزرگ"، به کار گرفته شد.

1. Bhikhu Parekh

2. "moral fabric"

3. new Christian right

یک دلیل دیگر اشاعه بنیادگرایی دینی، شکست سوسیالیسم انقلابی بوده است. بنیادگرایی دینی از موفقیت خاصی به لحاظ تبیین آمال مردمان فقیر و اقشار فقیر طبقات متوسط شهرنشین در کشورهای در حال رشد، برخوردار بوده است؛ یعنی گروه‌هایی از مردم که تا دهه ۱۹۷۰، احتمال بیشتری می‌رفت که جذب نوعی از سوسیالیسم، و در بسیاری موارد، جذب مارکسیسم-لنینیسم شوند. از این رو، رهبری جنبش مقاومت لبنان در برابر اسرائیل در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، به عهده گروه‌هایی بود که با ایران ارتباط داشتند، مانند حزب‌الله^۱ و أمل^۲، در حالی که در میان فلسطینی‌ها، سلطه سنتی سازمان آزادی‌بخش فلسطین، با طلوع گروه‌های بنیادگرا، مانند حماس^۳، زیر سؤال رفت.

و بالاخره، بنیادگرایی از روند جهانی کردن نیز برای قوام خود بهره گرفته است. این روند باعث شد که ملی‌گرایی "مدنی"^۴ در کار ایجاد هویت‌های سیاسی مطمئن و پایدار، دچار ضعف شود. لذا دین تمایل به آن داشت که جایگزین ملت به عنوان منبع اصلی هویت جمعی شود، به این معنا که بنیادگرایی به مثابه یک زیرگونه^۵ ملی‌گرایی قومی ظاهر شده است. این موضوع در نقاطی از جهان که در آنجا، هویت ملی زیر سؤال رفته یا در معرض تهدید قرار گرفته است، از اهمیت خاصی برخوردار است. بنیادگرایی در قالب بسیج قومی را می‌توان مثلاً در آیین بودایی ستیزه‌جوی سینه‌لزی در سری‌لانکا، در جنبش مهاجرنشین یهودی^۶ در اسرائیل، و در افراط‌گرایی هندوها و سیک‌ها در هند، و در مقاومت پروتستان‌های اولستر^۷ در برابر ایجاد یک ایرلند واحد^۸، مشاهده کرد. با این وصف، آثار و عوارض روند جهانی کردن برای بنیادگرایی، حاوی آثار پیچیده‌ای است. زیرا در یک دنیای وابستگی متقابل روزافزون، امکان محدودی برای بازسازی جامعه بر مبنای طرح‌های خاص ملی، دینی، یا در واقع سیاسی، وجود دارد. ظهور به اصطلاح

۱ و ۲. (نک: فرهنگ تاریخی-سیاسی ایران و خاورمیانه، غلامرضا علی‌بابایی، تهران، ۱۳۷۴، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، جلد چهارم، صفحات ۴۴۵-۴۶۶). م.

4. civic

5. sub-variety

6. Jewish settler movement

۷. (Ulster)؛ مرکز ایرلند شمالی. م.

۸. پس از استقلال ایرلند جنوبی در ۱۹۲۱ (جمهوری ایرلند)، شش استان آن که دارای اکثریت پروتستان است، همچنان در حاکمیت انگلستان باقی ماند. کاتولیک‌های ایرلند شمالی خواستار الحاق به جمهوری ایرلند می‌باشند و مبارزاتی را از سال ۱۹۴۹ آغاز کرده‌اند. اما پروتستان‌های ایرلند (به دلیل مذهب مشترک با انگلستان) خواستار ادامه الحاق به قلمروی انگلستان می‌باشند. (نک: جنبش مقاومت ایرلند، روژه فالیکو، ترجمه باقر پرهام و جمشید ارجمند، تهران، ۱۳۶۱، انتشارات خوارزمی؛ ریشه‌های جنگ در ایرلند: اولستر تجزیه شده، لیام دوپانور، ترجمه جلال علوی‌نیا، تهران، ۱۳۵۳، انتشارات حقیقت). م.

"بنیادگرایی عمل‌گرا^۱ [واقع‌گرا]" در ایران پس از فوت آیت‌الله خمینی (به صفحه ۵۲۱ مراجعه شود) نشانگر محظورات عملی است که بنیادگرایان در قدرت با آنها روبرو می‌باشند. اما آن نقطه‌ای که در آنجا، عمل‌گرایی (به صفحه ۴۰ مراجعه شود) اعتبار بنیادگرایی یک رژیم را زیر سؤال می‌برد، موضوع دیگری می‌باشد.

بازگشت به اصول - مضامین اصلی

بنیادگرایی دینی، به دو دلیل، یک ایده‌نولوژی سیاسی نامعمول است. دلیل اول آن است که این ایده‌نولوژی تعدادی از - شاید همه - ادیان را، صرف‌نظر از تفاوت‌های آیینی و ساختاری آنها، میان‌بر می‌زند. مطالعه بنیادگرایی دینی به عنوان یک موجودیت مستقل و منسجم، به این معناست که تفاوت‌های اساسی را که باعث تقسیم‌بندی ادیان جهان می‌شود، در درجه دوم اهمیت قرار دهیم: اعم از این که این ادیان معتقد به وجود خدای واحد یا خدایان کوچک متعدد باشند یا این که اصولاً به هیچ خدایی معتقد نباشند؛ اعم از این که دارای یک کتاب مقدس یا چندین کتاب مقدس باشند و یا این که به یک سنت شفاهی ایمان داشته باشند؛ اعم از این که چه نگرشی به اخلاق و رفتار اجتماعی داشته باشند، و نظایر آن. افزون بر آن، در حالی که برخی بنیادگرایان تداعی‌کننده خشونت و اقدام سیاسی مخالف با قانون بوده‌اند، سایر بنیادگرایان از اطاعت از قانون و رفتار مسالمت‌آمیز جانبداری کرده‌اند. یک چنین تفاوت‌هایی نشانگر این حقیقت است که بنیادگرایی دینی اساساً بیشتر یک روش تفکر سیاسی است تا یک مجموعه از عقاید و ارزش‌های سیاسی. به طور مثال، در حالی که اکثر شکل‌های بنیادگرایی در تضاد کامل با فردگرایی لیبرالیستی قرار دارد، بنیادگرایی مذهب پروتستان در امریکای شمالی، پذیرای یک "فردگرایی نرم‌ناپذیر"^۲ به عنوان یک اصل ایمانی می‌شود. به همان روال، ممنوعیت بانکداری مبتنی بر ربا [بهره] بر اساس نص قرآن^۳، پذیرش اقتصاد آزاد از سوی بنیادگرایان اسلامی را دشوار می‌سازد،^۴ در حالی که "راست‌نوی مسیحی" در ایالات متحده با شورش و شوق پذیرای کاپیتالیسم اقتصاد آزاد شده است. تا جایی که

1. "pragmatic fundamentalism"

2. "rugged individualism"

۳. (نک: بقره، آیات ۲۷۵-۲۷۶؛ آل‌عمران، آیه ۱۳۰؛ نساء ۱۶۱؛ روم، آیات ۳۹). م.

۴. نظام بانکداری اسلامی بدون بهره، که از سال ۱۳۵۸ تاکنون در ایران اجرا شده است، این مشکل را به مقدار زیادی حل کرده است. م.

مضامین اصلی یا محوری بنیادگرایی دینی را می‌توان شناسایی کرد، این مضامین ناشی از گرایش آن به شناسایی برخی اصول به عنوان اصول اساسی یا "حقایق" تغییرناپذیر، صرف نظر از محتوای آنها، است.

اما دلیل دوم، با در نظر گرفتنِ علاقه سنتی دین به امور مقدّس، معنوی یا "آن جهانی" [جهان آخرت]، عجیب است که بتوانیم نظر بدهیم که آیین‌ها و ارزش‌های دینی می‌توانند یک ایده‌ئولوژی سیاسی را بسازند.^۱ البته هیچ‌گونه تازگی در مورد بهره‌جویی ایده‌ئولوژی از عقاید مذهبی، وجود ندارد. سوسیالیست‌های پایبند به اخلاق غالباً به ادیان مسیحیت، اسلام، یهود و سایر ادیان روی آورده‌اند تا شالوده‌ای را برای نظام ارزشی خویش بریزند. محافظه‌کاران معمولاً از دین ستایش کرده‌اند، زیرا خواسته‌اند که شالوده‌ای از ارزش‌های مشترک و یک فرهنگ مشترک را عرضه کنند. آنارشیسیم‌ها، مدل‌هایی از هماهنگی طبیعی را در مذاهب تائویسم و بودیسم یافته‌اند، در حالی که بوم‌گرایان بر یگانگی حیات [هستی به عنوان یک کل] تأکید می‌ورزند، و ضمناً تحت تأثیر مذاهب کُفر و بت‌پرستی [به منظور تبیین اهمیت کره زمین] قرار داشته‌اند.

با این وصف، تمایز بنیادگرایی [از سایر ایده‌ئولوژی‌ها] در این است که عقاید دینی را نه به عنوان یک وسیله دفاع یا شاخ و برگ دادن به آیین‌های سیاسی، که به مثابه ماده اصلی خود تفکر سیاسی می‌داند. به عنوان برنامه‌ای برای بازسازی کامل جامعه بر مبنای سیاست‌های دینی و بر طبق اصول دینی، بنیادگرایی درخور آن است که حتماً به عنوان یک ایده‌ئولوژی به شمار آید. اما بعضی‌ها، بنیادگرایی را به عنوان زیرگونه ملی‌گرایی تعبیر کرده‌اند؛ و به سختی می‌توان انکار کرد که بنیادگرایی در برخی موارد در قالب یک شکل از ملی‌گرایی دینی عمل می‌کند. با وجود این، بنیادگرایی دینی، دست‌کم در شکل‌های افراطی‌تر آن، کاملاً فراتر از اثبات مجدد تمایز ملی یا قومی می‌رود، و به ویژه در مورد اسلام، این دین از یک بُعد فراملی [أمت اسلامی] برخوردار است. مضامین مشخص بنیادگرایی دینی عبارتند از:

● دین و سیاست

۱. اگر اصل جدایی دین از سیاست، قرن‌ها است که در مسیحیت اجرا می‌شود، اما یگانگی دین و سیاست در اسلام، یک درونمایه ایده‌ئولوژیکی قوی را به آن ارزانی می‌دارد. (نک: پیرامون انقلاب اسلامی، زنده‌یاد مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۵۹؛ و نیز مجموعه "مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی"، از همین مؤلف و همین ناشر). م.

- انگیزه بنیادگرایی
- ستیز با نوگرایی
- روحیه ستیزه‌جویی

دین و سیاست

مضمون اصلی بنیادگرایی عبارت است از عدم تمایز میان دین و سیاست. در واقع، به گفته [آیت‌الله] خمینی، "سیاست یعنی دین"^۱. دین می‌تواند شالوده سیاست باشد، اما دین چیست؟ دین در عمومی‌ترین مفهوم آن، اجتماع سازمان یافته‌ای از افراد است که از طریق مجموعه‌ای از باورها درباره نوعی وحدت متعالی - که معمولاً به صورت مجموعه‌ای از فعالیت‌ها و اعمال تأیید شده تجلی می‌یابد - با یکدیگر پیوند می‌خورند.^۲ کلمه متعالی را در اینجا به سختی می‌توان معنا کرد، زیرا می‌تواند اشاره‌ای باشد به هر چیز از یک وجود عالی و یک خدای خالق، تا تجربه آزادسازی شخصی، همچون در نظریه نیروانا^۳ در آیین بودایی که لفظاً به معنای "فنا" است.^۴ صاحب‌نظران اجتماعی نیز درباره ماهیت دین اختلاف نظر دارند.

فیلسوف فرانسوی امیل دورکیم^۵ (۱۸۵۸-۱۹۱۷) می‌گوید که دین شامل آن چیزی است که در نزد جوامع، به همان اندازه مقدس است که، خلاف آن، به همان اندازه "نجس"^۶ به شمار می‌آید. کارکرد اصلی دین همانا ایجاد یک وجدان جمعی است که تمامی معتقدان به آن را در یک "اجتماع اخلاقی" به یکدیگر پیوند می‌دهد.^۷ به عقیده

۱. عین گفته ایشان، این چنین است: "سیاست ما، عین دینت ما است". م.

۲. (درباره لفظ دین و معنای آن در نزد ملل مختلف، نک: بنیاد دین و جامعه‌شناسی، منوچهر خداپار محبی، تهران، ۱۳۴۲، انتشارات زوار، بخش اول - فصل اول). م.

3. Nirvana

۴. در مذهب بودا، نیل به کمال روحانی مستلزم طی هشت مرحله است، و نقطه نهایی آن را "نیروانا" می‌نامند. نیروانا لفظاً به معنای "فنا" است، و تعبیر فنا به این معناست که جسم انسان فنا شده (آزاد شود) تا روح بتواند از رنج‌های دنیوی رهایی یابد. م.

5. Emile Durkheim

6. profane

۷. دورکیم در کتاب *صویر بنیانی حیات دینی* به بررسی سیر تکامل صور دینی در جوامع بشری (از توت‌میسیم تا پرستش خدای واحد) می‌پردازد. وی می‌گوید که ذات دین همانا تقسیم جهان به امور مقدس (لاهوئی) و نجس (ناسوتی) است. وجود دین باعث می‌شود که احساس خوشبختی در مؤمنان برانگیخته شود و به حقانیت

بنیادگرایی دینی / ۵۰۳

مارکس (به صفحات ۲۲۵-۲۲۶ مراجعه شود) دین نشانگر اعتراض به غیرانسانی کردن دنیای اجتماعی و از خودبیگانگی بشر است؛ دین، "آه یک مظلوم است، قلب یک دنیای بدون قلب است". مارکس با توصیف دین به عنوان "افیون مردم"، آن را با ایده نولوزی در مفهوم "آگاهی کاذب" پیوند داد؛ اما این گفته مارکس به این معناست که دین، توهمات را به پرولتاریا عرضه می‌کند که به ادامه بدبختی او کمک می‌نماید، و مقصود وی این نیست که تحمیل دین به طبقه کارگر، صرفاً به صورت ایده نولوزی طبقه حاکم باشد.^۱ جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر^۲ (۱۸۴۶-۱۹۲۰) بر توانمندی عقاید جنبش‌های دینی برای کمک به شکل دادن تحول اجتماعی، تأکید ورزید. وی به ویژه تأکید کرد که "اخلاق پروتستان" که بر رستگاری فردی و اهمیت کار کردن استوار است، زمینه رشد کاپیتالیسم در بخش شمالی اروپا را فراهم کرده است.^۳

[باید گفت که] تأثیر دین بر حیات سیاسی، در اثر گسترش فرهنگ و عقاید لیبرالیستی، به تدریج محدود شده و غرب صنعتی طبیعتاً در این مورد پیشگام است. با

→

ضروری جهان اخلاقی‌ای که خود جزئی از آن می‌باشند، اطمینان حاصل کنند. دورکیم می‌افزاید که دین به عنوان یک نهاد اجتماعی، به مشکلات وجود انسان معنای خاصی می‌بخشد، زیرا فرد را به قلمروی فرافردی ارزش‌های متعالی وابسته می‌سازد، همان ارزش‌هایی که در نهایت، ریشه در جامعه دارند. (نک: زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۱۹۶-۲۰۰؛ مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۳۹۱-۴۰۹؛ بنیاد دین و جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۵۰-۵۳). م.

۱. مارکس می‌گوید که اگر این موضوع حقیقت داشته باشد که دین به انسان یک "خوشبختی موهوم" ارزانی می‌دارد، و اگر دین صرفاً یک انعکاس باشد - بازتاب روابط اجتماعی، اما بازتابی که مانع رؤیت نابرابری عمیق در مناسبات اجتماعی است - بدیهی است که با ایجاد جامعه کمونیستی، ارکان دین نیز فرو می‌ریزد. کارل مارکس در *نقد فلسفه حق هگل* و نیز در *خانواده مقدس*، دین را "افیون مردم" و "وسیله توجیه ستم‌های اجتماعی" می‌داند. (نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، صفحات ۱۰۵-۱۰۶، ۲۳۹-۲۴۰). م.

2. Max Weber

۳. دیدگاه ماکس وبر درباره دین، در اثر معروف او به نام *روح سرمایه‌داری و اخلاق پروتستان* بیان شده است. وی می‌گوید که رفتار افراد بشر در جوامع گوناگون را بایستی در راستای چارچوب برداشت آنان از مفهوم هستی توجیه کرد؛ در حالی که اصول جزمی دینی نیز بخشی از این جهان‌بینی است. از این رو، برای درک رفتار افراد و گروه‌ها، به ویژه رفتار اقتصادی آنان، باید نقش عامل دین را هم درک کرد. به بیان دیگر، برداشت‌های دینی یکی از علل دگرگونی‌های اقتصادی در جوامع به شمار می‌آیند. نمونه بارز آن، اصول اخلاق رایج در مذهب پروتستان است که باعث رشد سرمایه‌داری در اروپا شده است. (نک: مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۵۹۹-۶۲۲؛ زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۳۱۱-۳۱۳). م.

این وصف، سکولاریسم^۱ [دنیویت] لیبرالیستی به هیچ رو یک گرایش دین‌زدایی نیست، بلکه مایل به ایجاد یک عرصه "نقش خاص" برای دین می‌باشد. یک ویژگی مهم فرهنگ لیبرالیستی را تمایز میان قلمروی عمومی و خصوصی زندگی تشکیل می‌دهد. بر مبنای این تمایز، یک جدایی کامل میان قلمروی عمومی و خصوصی زندگی وجود دارد: قلمروی عمومی زندگی توسط قواعد اجتماعی به وجود می‌آید و تابع اقتدار سیاسی است؛ در قلمروی خصوصی زندگی، مردم از این آزادی بهره‌مند هستند که به میل خود رفتار کنند. مزیت بزرگ این تمایز، از منظر یک لیبرال، این است که با محدود کردن قدرت دولت به لحاظ دخالت در امور شخصی یا خصوصی، آزادی فرد را تضمین می‌نماید. اما ضمناً آثار و عوارض مهمی برای دین دارد، زیرا آن را به زندگی خصوصی محدود می‌کند و اجازه می‌دهد که زندگی اجتماعی بر یک مبنای دقیقاً غیردینی^۲ سامان یابد. [رونید] غیرمذهبی کردن از راه "خصوصی‌سازی دین"^۳، تقسیم‌بندی زندگی عمومی و خصوصی را به تمایزی میان سیاست و دین تبدیل کرده است. آشکارترین جلوه آن، جدایی کلیسا و دولت است که در ایالات متحده و برخی کشورها به طور قانونی اجرا می‌شود، و در کشورهایی مانند بریتانیای کبیر که در آنجا کلیساهای "رسمی" همچنان از امتیازات رسمی‌ای در ارتباط با دولت بهره‌مند می‌باشند، به طور اساسی رعایت می‌شود.

بخش اعظم روح بنیادگرایی دینی را باید در مخالفت آن با تقسیم‌بندی زندگی به عمومی و خصوصی جستجو کرد. از یک جهت، بنیادگرایی، مظهري از سیاست هویت است. [بنیادگرایان معتقدند که] ایجاد یک قلمروی عمومی زندگی بر مبنای غیرمذهبی و عقل‌گرایانه، تدریجاً باعث تضعیف هنجارها، بافت‌ها و ارزش‌های اجتماعی مرسوم شده و افراد زیادی را عاری از هویت کرده است، یا به گفته اریک هابزبام (۱۹۹۴)، "یتیم‌هایی در دنیای جدید". قوت و غیرتی که بنیادگرایی را نوعاً مشخص می‌کند، دین را در مقام هویت جمعی اولیه^۴ پابرجا می‌سازد، و به دینداران یک حس ریشه‌دار بودن و تعلق داشتن را عرضه می‌کند، که در غیر این صورت، عاری از آن خواهند بود. مهم‌تر از آن، دقیقاً همین خودداری بنیادگرایی از پذیرش این موضوع که دین صرفاً یک امر خصوصی یا شخصی است، بنیان ایده‌نولوژیکی بنیادگرایی را تشکیل می‌دهد. دین را فقط به عنوان یک امر شخصی یا معنوی به شمار آوردن، به این معناست که به شر و فساد

1. secularism

2. secular

3. "privatisation of religion"

4. primary collective identity

اجازه دهیم که بر قلمروی عمومی مسلط شوند، یعنی اشاعه بی‌بندوباری، مادیگری، فساد، آزمندی، جنایت و بی‌توجهی به اخلاقیات. راه‌حل بنیادگرایی برای این معضل، راهکار ساده‌ای است: دنیا باید از نو ساخته شود، ساختارهای موجود را باید با یک نظام کامل مبتنی بر اصول دینی و پذیرای قانون، سیاست، جامعه، فرهنگ و اقتصاد، بنا نهاد. با این حال، واکنش بنیادگرایان در برابر فساد ناشی از قلمروی عمومی مادی زندگی می‌تواند به دو صورت ظاهر شود. واکنش نخست، که گاهی "بنیادگرایی منفعل"^۱ نامیده می‌شود، راه عقب‌نشینی را در پیش می‌گیرد و می‌کوشد تا جوامعی از مؤمنان را که در اثر ایجاد جامعه بزرگ، آلوده نشده‌اند، ایجاد نماید. گروه‌هایی مانند آمیش^۲ در ایالات متحده، و هارادیم^۳ یعنی یهودیان بسیار قشری مذهب در اسرائیل، بی‌شک باور دارند که دین، تعیین‌کننده اصول اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است. اما اینان به جای آن که به احیای کامل دین بپردازند، معمولاً توجه خود را معطوف به رعایت اصول دینی در زندگی شخصی‌شان می‌نمایند. اما واکنش دوم، "بنیادگرایی فعال"^۴ است، که راه و روش ابراز مخالفت و پیکار را در پیش می‌گیرد. فقط این بنیادگرایی فعال را باید یک ایده‌نولوژی به شمار آورد، آن هم به این دلیل که فقط این نوع بنیادگرایی است که آشکارا موضع‌گیری سیاسی می‌کند. با این وصف، آن نظری را درباره سیاست اتخاذ می‌کند که یک عقیده مشخصاً متعارف است. نگرش بنیادگرایان دینی به سیاست - در تضاد آشکار با هواداران نهضت آزادی زنان، که آنان نیز تقسیم‌بندی زندگی به عمومی و خصوصی را نمی‌پذیرند^۵ - صرفاً به لحاظ خط‌مشی حکومت و نحوه عمل دولت است. این بنیادگرایان که به هیچ رو سیاست را ذاتاً فاسد نمی‌دانند و بلکه آن را به عنوان یک ابزار تجدید حیات اخلاقی به شمار می‌آورند، معمولاً در صدد هستند که دولت نوین را به

1. "passive fundamentalism"

۲. (Amish)؛ فرقه‌ای از پروتستان‌ها (در ایالات متحده و کانادا) که پیرو یاکوب آامن (Jacob Ammann) اسقف منونیت مسلک سوئیس در قرن هفدهم میلادی، می‌باشند. فرقه منونیت (Mennonite) که در قرن شانزدهم میلادی به وجود آمد، از این عقاید پیروی می‌کند: مخالفت با غسل تعمید کودکان و هواداری از غسل تعمید بزرگسالان؛ مخالفت با جنگ و حمل اسلحه؛ گذران یک زندگی ساده و به دور از تشریفات. (نک: فرهنگ انگلیسی رندوم هاوس، صفحات ۶۸ و ۱۲۰۰). م.

3. Haredim

4. "active fundamentalism"

۵. اشاره به این نکته است که نهضت آزادی زنان اصولاً دولت را قبول ندارد زیرا آن را نمادی از نظام پدرسالاری می‌داند، و سیاست را نیز به همین روال تعبیر می‌کند. م.

چنگ آورده و یا دست کم بتوانند در آن اعمال نفوذ کنند. اما منتقدان بنیادگرایی استدلال می‌کنند که دقیقاً همین عزم به از میان بردن تمایز میان دین و سیاست، یک انگیزه توتالیتر را به بنیادگرایی می‌دهد. یک دولت مبتنی بر اصول دینی، چنان که تعریف آن لحاظ شود، تقریباً فارغ از محظوراتی است که از عقیده مربوط به تقسیم‌بندی عمومی و خصوصی زندگی ناشی می‌شود. با وجود این، درجه تسلیم شدن بنیادگرایان به این انگیزه توتالیتر، به مقدار زیادی متفاوت است.

دیدگاه‌هایی درباره دین

لیبرال‌ها دین را به عنوان یک امر "خصوصی" مشخصاً مرتبط با انتخاب شخص و رشد شخصی او می‌دانند. لذا آزادی دینی، به لحاظ آزادی مدنی، جنبه اساسی داشته و فقط می‌تواند از طریق یک تقسیم‌بندی بین دین و سیاست، و بین دولت و کلیسا، تضمین شود.

محافظه‌کاران دین را یک منبع ارزشمند (شاید هم اساسی) ثبات و انسجام اجتماعی می‌دانند. چون دین یک رشته ارزش‌های مشترک و شالوده یک فرهنگ مشترک را عرضه می‌کند و تداخلی بین دین و سیاست به وجود می‌آورد، از این رو وجود کلیسا و دولت گریزناپذیر و مطلوب است.

سوسیالیست‌ها معمولاً دین را در شرایط منفی به تصویر کشیده‌اند، که در بهترین صورت آن، انحرافی از پیکار سیاسی است، و در بدترین صورت آن، شکلی از ایده‌نولوژی طبقه حاکم است (که در برخی موارد منجر به اتخاذ الحاد دولتی می‌شود). با این حال، چون دین بر محبت و دلسوزی تأکید دارد، لذا قادر است یک شالوده اخلاقی را به سوسیالیسم عرضه کند.

آنارشیست‌ها معمولاً دین را یک منبع نهادینه شده ظلم می‌دانند. کلیسا و دولت همواره با یکدیگر گره خورده‌اند، در حالی که دین موعظه‌گر اطاعت و تسلیم در برابر فرمانروایان زمینی است، و ضمناً یک رشته ارزش‌های اقتدارگرایانه را که افراد را از استقلال اخلاقی محروم می‌کند، تجویز می‌نماید.

فاشیست‌ها گاهی دین را مردود شمرده‌اند، به این دلیل که یک منبع رقیب به

لحاظ وفاداری یا ایمانی است، و نیز به این دلیل که موعظه‌گر ارزش‌های "منحطی" مانند دلسوزی و همدلی بشری است. با وجود این، فاشیسم می‌کوشد تا به عنوان یک دین "سیاسی" عمل کند، و واژگان و ساختار درونی دین را - ایثار، فداکاری، روح، رستگاری، و نظایر آن - می‌پذیرد.

بنیادگرایان دین را به عنوان مجموعه‌ای از اصول "اساسی" و تغییرناپذیر به شمار می‌آورند که علاوه بر تحمیل رفتار شخصی، تشکیلات حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را نیز تحمیل می‌کند. از نگاه بنیادگرایان، دین نمی‌تواند و نباید محدود به قلمروی "خصوصی" زندگی باشد، بلکه مهم‌ترین و صحیح‌ترین تجلی خود را در سیاست بسیج عمومی و تجدید حیات اجتماعی می‌یابد.

انگیزه بنیادگرایی

بنیادگرایی در وسیع‌ترین معنایش، دلالت دارد بر تعهدی نسبت به عقاید و ارزش‌هایی که "اساسی" یا "بنیادین" به شمار می‌آیند. چون باورهای بنیادین به عنوان هسته یک نظام نظری تلقی می‌شوند، لذا برخلاف باورهای فرعی و زودگذر، معمولاً یک ماهیت پایدار و تغییرناپذیر دارند و با شکل اصلی یا "کلاسیک" این نظام پیوند خورده‌اند. از این رو، بنیادگرایی را می‌توان به عنوان نقیض نسبی‌گرایی به شمار آورد؛ نسبی‌گرایی می‌گوید که هیچ‌گونه معیارهای عینی "مطلق" وجود ندارد، از جمله در این باور آن، که دولتمردان را فقط می‌توان بر مبنای موقعیت‌هایشان داوری کرد. [و نه به طور مطلق]. بر اساس این معیار، برخی ایده‌نولوژی‌های سیاسی، به ویژه فاشیسم و کمونیسم را، می‌توان در نقطه‌ای نزدیک‌تر به پایانه بنیادگرایانه طیف بنیادگرایی - نسبی‌گرایی قرار داد، در حالی که به ویژه لیبرالیسم را که به دلیل تعهدش نسبت به عقل و تساهل، متمایل به شکاکیت است، می‌توان در نزدیکی پایانه نسبی‌گرایی این طیف قرار داد. با این وصف، تمامی ایده‌نولوژی‌ها حاوی عناصری از بنیادگرایی است. چون بنیادگرایی متضمن حفظ اعتقاد به عقاید اصلی یا "کلاسیک" است، پس امکان‌پذیر است که در درون یک ایده‌نولوژی واحد، برخی سنت‌ها را به عنوان سنت‌های بنیادگرا و سایرین را به مثابه سنت‌های غیر سنت‌گرا طبقه‌بندی کرد. در این راستا، بنیادگرایی، نقیض تجدیدنظرطلبی است. بنابراین، مارکسیسم کلاسیک که هدف الغای کاپیتالیسم و استقرار سوسیالیسم را در سر

می‌پروراند، بدین‌سان به عنوان شکلی از سوسیالیسم بنیادگرا تعبیر شده است؛ در حالی که سوسیال دموکراسی را به صورت سوسیالیسم تجدیدنظرطلب به تصویر کشیده‌اند زیرا در دیدگاه خود مبنی بر مردود شمردن مالکیت خصوصی، بازار آزاد، انگیزه‌های مادی، و نظایر آن، تجدیدنظر کرده و تعدیل‌هایی را به عمل آورده است.

در مورد بنیادگرایی دینی باید گفت که "اصول" مورد نظر آنها معمولاً، اما نه همیشه، از نص کتاب‌های مقدس گرفته شده و از پشتوانه ادعای حقیقت لفظی آنها برخوردار بوده است. در واقع، نص‌گرایی^۱ کتاب مقدس، یک ویژگی اصلی بنیادگرایی مذهب پروتستان امریکایی را تشکیل می‌دهد، که، به طور مثال، هنوز هم درباره آفرینش جهان توسط خداوند یا "علم خلقت" موعظه می‌کند، یعنی این باور که بر طبق نص کتاب پیدایش^۲، بشر توسط خداوند خلق شده است، و نیز رد آشکار نظریه داروین در مورد خلقت [تکامل تدریجی گونه بشر^۳]. یک چنین گرایش‌هایی را می‌توان در تمامی ادیان دارای "کتاب" - مسیحیت، اسلام و یهود - مشاهده کرد، و هر یک از آنها دارای متون مقدسی است که ادعا می‌شود بیانگر وحی الهی است. با وجود این، گرچه بنیادگرایی دینی و نص‌گرایی با یکدیگر ارتباط دارند، اما نباید آنها را یکی دانست. زیرا در وهله اول، تمامی متون مقدس حاوی یک رشته وسیع و متنوع از عقاید، آیین‌ها و اصول است. برای این که یک متن مقدس را به عنوان یک ایده‌نولوژی به شمار آوریم، یعنی به عنوان یک برنامه اخلاقی و سیاسی برای تجدید حیات جامعه و بسیج توده‌ها، ضرورت دارد که "اصول" آن را استخراج کرد. اینها یک رشته اصول ساده و روشن هستند که تعریف دقیق و روشنی از هویت دینی را به دست می‌دهند. به گفته جان گاروی^۴ (۱۹۹۳) بنیادگرایی موجد "یک نوع دین تعمیر شده است که سبکبار و سریع سفر می‌کند".

در وهله دوم، بنیادگرایان، در تضاد با یک درست آیین افراطی که هدف اصلی او همانا "زندگی کردن بر مبنای کتاب مقدس است"، به حمایت از یک قرائت [برداشت] "عمل‌گرایانه"^۵ از متونی برخاسته‌اند که به آنان امکان می‌دهد تا پیچیدگی و عمق یک

1. literalism

۲. (نک: کتاب مقدس، کتاب پیدایش، صفحات ۱-۵). م.

۳. (درباره رابطه نظریه داروین با دین و خداشناسی، نک: داروین‌سیم و مذهب، نورالدین فرهیخته، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات دهخدا). م.

4. John Garvey

5. "activist"

کتاب مقدس را به سطح یک طرح دینی-سیاسی تقلیل دهند. در اسلام، این کار در قالب "تفسیر نوین"^۱ توصیف شده است. اما گزینش و تفسیر [یک کتاب مقدس] این مشکل را به وجود می‌آورد که تفسیری از یک کتاب مقدس یا یک آیین را چگونه می‌توان در مقایسه با سایر تفسیرها، تأیید کرد. بنیادگرایان معمولاً این مشکل را به این طریق حل کرده‌اند که درباره **شخصی** که آن را تفسیر را کرده است تعمق می‌نمایند. در این راستا، موقعیت روحانی و مقام دینی در درجه دوم اهمیت قرار دارد؛ مهم آن است که مفسر "واقعی" باید یک شخص (همواره مذکر) دارای ایمان قوی و خلوص اخلاقی، و نیز یک فرد "عمل‌گرا" باشد که بینش معنوی او از طریق تجربه تلاش، تعمیق یافته است. به همین دلیل است که بنیادگرایی دینی همواره با رهبری کاریزماتیک مرتبط بوده است، و همان‌طور که منتقدان گفته‌اند، یک خصلت اقتدارگرای ضمنی را به رهبری کاریزماتیک می‌دهد.

نقطه قوت عظیم بنیادگرایی - به آن گونه که در اثر گسترش جنبش‌های بنیادگرا در اواخر قرن بیستم، نشان داده شد - قابلیت آن به لحاظ ایجاد عمل‌گرایی سیاسی و بسیج ایمان است. لذا بنیادگرایی در دو سطح روان‌شناختی و اجتماعی عمل می‌کند. از لحاظ روان‌شناختی، جاذبه آن مبتنی بر توانمندیش در عرضه کردن یقین در یک دنیای ناپایدار است. لازمهٔ دیندار بودن، پرداختن به برخی عمیق‌ترین و شگرف‌ترین مشکلاتی است که رویاروی بشر قرار دارد؛ اما بنیادگرایی راه‌حلی را ارائه می‌دهد که ساده، عملی، و مهم‌تر از آن، مطلق هستند. به لحاظ اجتماعی، در حالی که جاذبه بنیادگرایی دینی به طبقات تحصیل‌کرده و دارای تجربه گسترش یافته است، ولی موفقیت مهم آن در پرداختن به آمال کسانی بوده است که به لحاظ اقتصادی و سیاسی، در حاشیه قرار داشته‌اند. لذا بنیادگرایی دینی با عرضه کردن یک هویت مطمئن و چشم‌انداز یک نظم اجتماعی، به ویژه در کشورهای جهان سوم، جایگزین سوسیالیسم به عنوان یک آیین نوسازی و برقراری عدالت اجتماعی شده است. با این حال، یکی از محدودیت‌های بنیادگرایی این است که سرشت ساده و تعمیر شده آن، مانع از آن می‌شود که بتواند به

۱. "نوین" را در برابر **dynamic** آورده‌ایم، زیرا در تفسیرهایی که توسط علمای شیعه (اعم از روحانی و غیرروحانی) صورت گرفته است، از واژه "نوین" استفاده شده است. مقصود از "نوین" در اینجا، تفسیر قرآن بر مبنای اوضاع و شرایط روز است. ضمناً لازم به یادآوری است که در مورد شیوه تفسیر قرآن، آراء مختلف وجود دارد، اما در روایات صحیح آمده است که تفسیر قرآن جایز نیست مگر به وسیله اخبار نض یا ظاهر. (نک: فرهنگ معارف اسلامی، سیدجعفر سجادی، تهران، ۱۳۶۲، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، جلد دوم، صفحات ۱۰۶-۱۰۷). م.

مسائل پیچیده یا راه‌حل‌های کامل بپردازد. بنیادگرایان در قدرت که فاقد یک برنامه سیاسی می‌باشند، مانند ایران، ناگزیر شده‌اند که از سنت‌های سیاسی موجود خوشه‌چینی و استقراض کنند، و در هیچ‌جا، جنبش‌های بنیادگرا و رهبران آنها نتوانسته‌اند یک شکل منسجم "اقتصاد بنیادگرایی" را ایجاد نمایند.

بنیادگرایی

بنیادگرایی یک روش تفکر است که بر طبق آن، اصولی را که دارای اعتبار تغییرناپذیر و فوق‌العاده‌ای می‌باشند، صرف نظر از محتوای آنها، به عنوان "حقایق" اساسی به شمار می‌آورد. لذا وجوه اشتراک بنیادگرایی‌های حقیقی، اندک است یا اساساً وجه اشتراکی ندارند، جز آن که هواداران‌شان مایلند که جدیت یا اشتیاقی را ابراز کنند که زائیده‌ی ايقان مکتبی است. گرچه بنیادگرایی معمولاً تداعی‌کننده دین و نص‌گرایی متون مقدس است، اما در آیین‌های سیاسی نیز یافت می‌شود. حتی می‌توان گفت که شکاکیت لیبرالیستی نیز حاوی این اعتقاد بنیادگرایانه است که تمامی نظریه‌ها بایستی مورد تردید قرار گیرند (به جز خود نظریه لیبرالیستی). هر چند که واژه بنیادگرایی غالباً در معنای منفی به کار برده می‌شود تا بیانگر نرمش‌ناپذیری، جزم‌اندیشی و اقتدارگرایی باشد، اما بنیادگرایی ضمناً می‌تواند موجب از خودگذشتگی و ایثار به خاطر یک اصل [اعتقادی] باشد.

ستیز با نوگرایی

برجسته‌ترین ویژگی بنیادگرایی دینی در این است که به دنیای نوین بشدت پشت می‌کند. ظاهراً به نظر می‌رسد که از منظر بنیادگرایی دینی، نوگرایی معادل با انحطاط و فساد است، در حالی که اشاعه یک دنیویت مبتنی بر خداناباوری، مشخصه آن می‌باشد؛ از این

۱. نویسنده می‌خواهد بگوید که رهبران جمهوری اسلامی ایران نتوانسته‌اند یک برنامه سیاسی را در راستای اصول اعتقادی اسلامی خویش پیاده نمایند و ناگزیر به توسل به سایر سنت‌های سیاسی شده‌اند. در پاسخ باید گفت که مقصود از "برنامه سیاسی" چیست؟ اگر الگوبرداری از برنامه سیاسی به شیوه غربی منظور است، آری او درست می‌گوید. اما اگر موضوع پایه‌گذاری یک جمهوری اسلامی در میان باشد، برنامه سیاسی رژیم کمابیش موفق بوده است و جایگزینی را برای رژیم پیشین ارائه داده است. ناگفته پیداست که استقرار حقیقی یک چنین برنامه سیاسی، حداقل نیازمند پرورش دو نسل می‌باشد تا نهادها و اندیشه‌های نوین کاملاً جا بیفتند. م.

رو، تجدید حیات فقط می‌تواند از طریق رجعت به روح و سنت‌های یک "عصر طلایی" دیرین، صورت گیرد. اما این تصویری که از بنیادگرایی دینی وجود دارد، متأسفانه یک تصوّر ساده‌انگارانه، و از برخی جهات، نادرست است. زیرا بنیادگرایی دینی به عنوان یک گزینه، جنبه سنتی دارد، ولی ضمناً جنبه نوین نیز دارد؛ مشخصه رابطه آن با نوگرایی، آمیزه‌ای از نفرت و حسادت است. یک روی بنیادگرایی، بی‌شک چالش شدید آن با نوگرایی است، و این موضوع در صحّه گذاردن بر ارزش‌های "سنتی‌ای" که به شکلی از محافظه‌کاری اخلاقی می‌انجامد، کاملاً مشهود است. لذا [از دیدگاه بنیادگرایی]، جامعه غرب که در برابر آیین فرد [فردگرایی] و شورمندی برای خشنودی فردی تسلیم شده است، در بهترین صورت آن، یک آیین غیر اخلاقی، و در بدترین صورت آن، یک آیین کاملاً منحط است. بی‌بندوباری، زنا، روسپیگری، همجنس‌بازی [همبارگی] و هرزه‌نگاری، فقط برخی از نشانه‌های این فساد اخلاقی هستند. هیچ چیز کمتر از یک شکاف اخلاقی، جداکننده فردگرایی لیبرالیستی از بنیادگرایی دینی نیست. اولی، مردم را تشویق می‌کند تا انتخاب‌های اخلاقی خودشان را برگزینند، در حالی که دومی از مردم می‌خواهد که خود را با یک نظام اخلاقی تجویز شده و مقرر شده توسط خداوند، تطبیق دهند. از این رو، بنیادگرایان اسلامی خواستار اجرای مجدد شریعت اسلام شده‌اند، و بنیادگرایان مسیحی نیز به منظور مبارزه با بی‌بندوباری و مادپرستی، خواستار بازگشت به عصر اهمیت "خانواده" یا ارزش‌های "دینی" شده‌اند.

با این وصف، بنیادگرایی را نباید با محافظه‌کاری یا سنت‌گرایی اشتباه گرفت. به رغم تداخل‌های میان محافظه‌کاری و بنیادگرایی و سهولتی که به کمک آن گاهی با یکدیگر هم‌پیمان شده‌اند - به ویژه در ایالات متحده از طریق سازمان‌هایی مانند "اکشریت اخلاقی" - این دو، هم، به لحاظ سرشت، و هم، به لحاظ آمال، با یکدیگر فرق دارند. محافظه‌کاری، میانه‌رو و دوراندیش است، در حالی که بنیادگرایی جسور و شورمند است؛ محافظه‌کاری، متمایل به جانبداری از نخبگان و دفاع از سلسله مراتب است، در حالی که بنیادگرایی مظهر‌گرایی‌های مردم‌گرایانه و مساوات‌طلبانه است؛ محافظه‌کاری، هوادار استمرار [وضع موجود] و سنت است، در حالی که بنیادگرایی، افراط‌گرا می‌باشد و گاهی آشکارا حالت انقلابی دارد. سنت‌گرایی دلالت بر این اعتقاد دارد که نهادها و روش‌های موروثی، به ویژه آنهایی که از تاریخی طولانی و مستمر برخوردارند، بهترین رهنمود برای رفتار بشر است. در واقع، بنیادگرایی هیچ وجه اشتراکی با سنت‌گرایی

ندارد، زیرا هوادار تفاسیر "نوین" از آموزه‌های دینی بوده و خواستار تجدید حیات کامل اجتماعی است. شباهت نزدیکی میان بنیادگرایی و رادیکالیسم ارتجاعی "راست نو" وجود دارد. با این حال، بنیادگرایی، در مقایسه با رادیکالیسم ارتجاعی راست نو، گرایش بیشتری به آینده دارد تا به گذشته: فراسوی لغای‌های آن درباره سنت‌گرایی اخلاقی، شاید که سمت‌گیری بیشتری به یک آینده پالایش یافته دارد تا نسبت به یک گذشته بزرگ‌نمایی شده. گرایش درونی بنیادگرایی به رهبری کاریزماتیک، مردم‌گرایی و تجدید حیات روحی اجتماع، بعضی‌ها را واداشته است تا نظر بدهند که شباهت‌هایی میان بنیادگرایی و فاشیسم وجود دارد؛ اما قائل شدن این تشابه، این خطر را دارد که درجه فعال شدن بنیادگرایی در اثر شورمندی‌های حقیقی دینی، نادیده گرفته شود.

مردم‌گرایی

واژه مردم‌گرایی^۱ (برگرفته از کلمه لاتینی "populus" به معنای مردم) هم، برای توصیف جنبش‌های سیاسی مشخص، و، هم، برای یک سنت خاص تفکر سیاسی به کار رفته است. جنبش‌ها یا احزابی که به عنوان مردم‌گرا توصیف شده‌اند، دارای این مشخصه هستند که مدعی حمایت از مردم عوام در برابر فساد اقتصادی یا نخبگان سیاسی می‌باشند. مردم‌گرایی به عنوان یک سنت سیاسی، نشانگر این اعتقاد است که غرایز و آرزوهای مردم، یک رهنمود مشروع و اساسی را برای اقدام سیاسی به دست می‌دهد. لذا سیاستمداران مردم‌گرا از جاذبه مستقیمی در نزد مردم برخوردار می‌باشند، و مدعی‌اند که مظهر عمیق‌ترین بیم و امیدهای مردم هستند، و به تمام نهادهای واسطه‌ای^۲ اعتمادی ندارند. گرچه ممکن است که مردم‌گرایی به یک آرمان یا ایده‌نولوژی گره خورده باشد، اما غالباً به عنوان یک دموکراسی "مردم‌گرا" که ضمناً اقتدارگرا و دشمن دموکراسی "کثرت‌گرا" است، به شمار می‌آید.

روشن‌ترین دلیلی که بنیادگرایان را نمی‌توان ارتجاعی در معنای کامل این کلمه دانست،

1. populism

۲. (intermediary institutions)؛ مانند انتخابات، پارلمان، احزاب. م.

در اشتیاق آنان به جنبه‌های خاصی از نوگرایی نهفته است. به طور مثال، بنیادگرایان در سراسر جهان، به طرز زیرکانه از مزایای فنون جدید ارتباط جمعی بهره‌جویی کرده‌اند، به ویژه کشیش‌های تلویزیونی^۱ در ایالات متحده. این وضع، در تضاد آشکار با جنبش‌های اصلاحگر و بسیار قشری قرار دارد که از راه احیای راه و روش‌های پیشانویین، به دنیای "نارستگار"^۲ پشت کرده و گوشه عزلت اختیار کرده‌اند. سازگاری بنیادگرایان با نوگرایی، صرفاً یک کردار متظاهرانه نیست؛ بلکه آمادگی آنان برای پذیرش تکنولوژی، علم، دستگاه دولت نوین، و حتی سلاح‌های هسته‌ای، نشانگر همدلی آنان با روح نوگرایی و ارج نهادن به خردگرایی "این دنیایی" است، به جای آن که در عرفان "آن دنیایی" غرق شوند. به طور مثال، علاقه اولیه در ایران به فکر "علم اسلامی"، به سرعت جای خود را به پذیرش علم رایج، و نهایتاً علم غربی، داد.^۳ به همان ترتیب، جستجو برای یافتن "اقتصاد اسلامی"، به زودی تبدیل به کاربرد اصول اقتصاد بازار آزاد و برگرفته از لیبرالیسم اقتصادی شد. و بالاخره، این نکته مهم است که بنیادگرایان یک نگرش اساساً نوین درباره دین را عرضه می‌کنند. این نگرش، اتکای زیادی به "تفسیر نوین" [از جهان] دارد تا اعتقاد به ساختارها و سنت‌های موروثی. همان‌طور که پارخ (۱۹۹۴، صفحه ۱۲۱) عنوان می‌کند، بنیادگرایی "به بازسازی دینی در درون محدوده نوگرایی می‌پردازد، حتی زمانی که با نوگرایی در درون محدوده دین پیکار می‌کند".

روحیه ستیزه‌جویی

در حالی که بنیادگرایان دینی پذیرای یک نگرش متعارف و دولت محوری از سیاست شده‌اند، اما ضمناً یک شیوه فعالیت سیاسی کاملاً مشخص را در پیش گرفته‌اند: شیوه‌ای که قوی، ستیزه‌جو و گاهی خشن است. بنیادگرایان معمولاً از ستیزه‌جو بودن خشنود می‌باشند زیرا ستیزه‌جویی نشانگر غیرت و شورمندی آن کسی است که درگیر یک پیکار است. این ستیزه‌جویی از کجا نشأت می‌گیرد و آثار و عوارض آن چیست؟ روحیه ستیزه‌جویی بنیادگرایی، از چند منبع سرچشمه می‌گیرد. در وهله اول، گرایش حادّی به

۱. (televangelists)؛ مبلغین مذهبی که از طریق تلویزیون تبلیغات مذهبی می‌کنند. م.

۲. "unredeemed".

۳. زنده‌یاد مرتضی مطهری در همین زمینه گفته بود: «اسلام با علم مخالفتی ندارد، زیرا علم، دنیای بیرونی انسان را می‌سازد و دین، ایمان او را». م.

کشاکش‌هایی که دین را درگیر می‌کند، وجود دارد، چرا که دین به ارزش‌ها و عقاید بنیادین می‌پردازد. آن کسانی که به نام دین عمل می‌کنند، منبع الهام آنان آن چیزی است که باور دارند یک مقصود مقرر شده توسط خداوند است، و آشکارا مقدم بر سایر ملاحظات است. این موضوع شاید کمکی باشد برای درک این مطلب که چرا جنگ‌های مذهبی، در سراسر تاریخ رواج داشته است.

عامل دوم این است که بنیادگرایی، شکل خاصی از سیاست هویت است: به تعیین هویت یک جماعت کمک کرده و یک هویت جمعی را به آنان ارزانی می‌دارد. تمامی شکل‌های سیاست هویت، خواه استوار بر تمایز اجتماعی، ملی و قومی باشد و خواه دینی، متمایل به متکلی بودن به تقسیم‌بندی‌هایی بین "خودی"^۱ و "غیرخودی"^۲، میان یک "گروه خارجی"^۳ و یک "گروه داخلی"^۴ است. بی‌شک بنیادگرایی دینی ایجاب می‌کند که یک "غیر خودی" دشمن و خطرآفرین وجود داشته باشد،^۵ و وجود آن باعث می‌شود که احساس هویت جمعی تقویت شده و سرشت مخالف‌جو و رزمندگی بنیادگرایی دینی تحکیم یابد. این "غیر خودی"، که از آن یک دیو [روح شریر] ساخته‌اند، می‌تواند به شکل‌های مختلف باشد: از دنیویّت و بی‌بندوباری گرفته تا ادیان رقیب، غرب‌زدگی، مارکسیسم و امپریالیسم. اما سؤمین عامل بنیادگرایان معمولاً یک جهان‌بینی مانی‌گونه^۶ [ثنویّت] دارند، یعنی یک جهان‌بینی که بر تضاد میان نور و ظلمت، یا خیر و شرّ، تأکید

1. "us"

2. "them"

3. "out-group"

4. "in-group"

۵. وجود این دشمن فرضی در بسیاری از ایده‌نولوژی‌های غربی هم وجود دارد (مانند "بورژوا" که خصم دیرین "پرولتاریا" است). م.

6. Manichean

۷. کلمه اُمت در تمامی ادیان الهی به معنای قومی است که خداوند پیامبری را برای آنان فرستاده است. هر یک از این ادیان، خود را "امت برگزیده" خداوند می‌دانند و واژه "کافر" را برای پیروان سایر ادیان به کار می‌برند. (در مورد مفهوم اُمت در دین یهود، نک: تحقیقی در دین یهود، جلال‌الدین آشتیانی، تهران، ۱۳۶۳، شرکت انتشار، ص ۴۹۴). م.